



مردی که شاید روزی خودکشی بکند

سبحان قربانی

# مردی که شاید روزی خودکشی بکند

سبحان قربانی

(مجموعه شعر)

**عنوان: مردی که شاید روزی خودکشی بکند**

**نویسنده: سبجان قربانی**

**ناشر: ندارد, ناشر این کتاب شما هستید**

**سال انتشار: ۱۳۹۴**

**قیمت: فقط چند عدد خمیازه!**

**تلگرام: [www.telegram.me/sobhan0142](http://www.telegram.me/sobhan0142) ( @sobhan0142 )**

**فیسبوک: [fb.com/sobhan.0142](http://fb.com/sobhan.0142)**

**اینستاگرام: @sobhan0142**

**امیل: [sobhan.ghor@gmail.com](mailto:sobhan.ghor@gmail.com)**

لطفا برای نگارش شعرها در فضاهای مجازی از هشتگ  
#سبجان\_قربانی استفاده کنید .

( اگر از این کتاب خوشتان نیامد با صفحه هایش شیشه اتاقتان را  
پاک کنید تا دنیا را بهتر ببینید )

**هرگونه انتشار و کپی برداری از اشعار پیگرد قانونی ندارد  
و همیشه کپی کردن اشعار با ذکر نام شاعر مجاز میباشد**

نه . کسی تصمیم خودکشی را نمیگیرد  
خودکشی با بعضی ها هست در خمیره و در سرشت آنهاست ،  
نمی‌توانند از دستش بگریزند این سرنوشت است که فرمانروایی  
دارد ولی در همین حال این من هستم که سرنوشتم را درست  
کردم حالا نمیتوانم از دستش بگریزم ، نمیتوانم از خودم فرار  
بکنم  
باری چه میشود کرد سرنوشت پر زور تر از من است ....

**صادق خان هدایت – زنده به گور**



....ماهی قرمز....

ماهیتابه یا آکواریوم !  
بعد از تو یک ماهی قرمز عیدم  
که مردن برایش  
در هر کدام  
هیچ فرقی نمیکند

....کوچه....

به کوچه میپیچی و کوچه را سفر میکنی  
علف های سبز انتظار را  
در زیر پایت له میکنی و میگذری ....  
اما بیخبر از آن که  
یک کوچه عاشقت شده است  
همه لحظه شماری میکنند تا  
دوباره از آن کوچه عبور کنی و برگردی  
تمام سنگها  
تمام آجرها  
تمام تیر برق ها  
حتی آن علفی که زیر پایت له شده هم  
آرزو دارد دوباره به آن کوچه برگردی  
حتی اگر شده دوباره  
زیر پایت له اش کنی

....سرباز....

شبيهه كا بُل ام

منفجر ميشوم

وقتي با چشمان انتحاريت

نگاهم ميكني ... و

با هر پلكت طالبان

دلهم را اسير ميكند

و در هر لبخندت

گويي داعش

به قلب من نفوذ کرده است

سرباز شكسته اي شده ام

كه از تنهائي دوست دارد

كلوله هارا بغل كند

....جنگ با تو....

با من بجنگ

شکستم بده

دور تا دورم را فنس بکش

در من بیرقی از پیراهنت را

به دست باد ها بده

تا نماد نفوذ وجودت را به تمام دنیا نشان دهی

که این جنگ مقدس را برده ای

اینک غنیمت هایت را جمع کن

و من را تصرف کن



....تضاد....

چشمان سیاه تو

شعر سپید من

چه تضاد دوست داشتنی ای

...خودکشی تا تو....

نهنگی که به سمت ساحل می آید  
مورچه ای که خود را منفجر میکند  
عقربی که چنگکش را در قلبش فرو میبرد  
شته ای که روی گل سمی مینشیند  
زنبوری که کسی را نیش میزند تا بمیرد

هیچکس نمیداند  
در ذهن آنها چه میگذشت  
که خودکشی کردند  
شاید زندگی برایشان  
مثل آدامسی بود  
که وقتی شیرینی اش تمام شد  
آن را تف کرده اند

و شاید عشق تو آنها را به  
خودکشی هدایت میکرد  
مانند من

که حلزون مغروری بودم

اما از روی نمک ها

آرام آرام گذشتم

تا شاید به تو برسم



...آلزامر...

نمیدانم در آبان بود یا اردیبهشت  
نمیدانم در حال نوشیدن چای بودیم یا اسپرسو  
نمیدانم در کافه های جمهوری بود یا انقلاب  
نمیدانم لباس سبز بود یا سیاه  
نمیدانم دست راست در دستم بود یا چپ  
نمیدانم آهنگ گوگوش گوش میدادیم یا فرهاد  
نمیدانم اولین سلام را تو گفتی یا من  
نمیدانم ...

هیچ چیز نمیدانم  
سالهاست که آلزامر دارم ...  
در حدی که مطمئن نیستم  
حتی تورا دیده باشم

اما دوست دارم  
ماجرای ما به این صورت شروع شود ...  
که تو در بهمن ماه با لباسی آبی  
در کافه ای در آزادی , ساعت پنج  
با شروع آهنگ داریوش وارد میشوی  
من به تو دروود میگویم  
و تو درحالی که از سرما یکی از دستانت  
در جیبت جا خوش کرده  
با آن دستت در نسکافه ات شکر میریزی  
نگاهم میکنی  
من از وضعیت بد آب و هوا گله میکنم  
تو با سرت تایید میکنی  
نسکافه ات را هم میزنی ...  
و من بدون هیچ حرفی از تو  
فقط با نگاه کردنت  
عاشقت میشوم

....اصفهان....

تکثیر چشم هایت بیست ستون را

چهل ستون میکند

و نفس هایت

منار جنبان را کج خواهد کرد

بانو

وای به حال سی سه پل

اگر روی آن پای بگذاری

...به دیدنم بیا...

به دیدنم بیا  
دستهایت را بیاور تا جای خالی زخم هایم را پُر کند

به دیدنم بیا  
چشم هایت را بیاور  
که در آن دریا را ببینم  
و موهایت را از زیر چادر مشکیت بیرون بینداز  
تا غرش موج های دلتنگی را حس کنم

به دیدنم بیا  
و دندان هایت را مسواک نزن  
تا طعم سیب تازه را از لب های تو بچشم  
و شب هایی که با میله های زندان خلوت میکنم  
برایشان تعریف کنم که  
هنوز هم درخت حیاط خانه یمان سیب های ترش و سبزی  
میدهد

به دیدنم بیا  
صدایت را بیاور  
تا گوشم مزه ی زندگی را بو بکشد



به دیدنم بیا  
و خودت را بیاور  
تا زندان بانان ببینند  
که زیبایی تو از آزادی نیز  
زیبا تر است



....بازیگر....

در تایتانیک از فرط سرما مردی

در دجانگو روی گل سینه ات شلیک کردند

در گتسبی بزرگ از پشت تیر خوردی

در جزیره شاتر دیوانه ای رو به پوچی بودی

در اینسپشن سرنوشت نا معلومی داشتی

در دپارتمنت پیشانیت سوراخ شد

در گرگ وال استریت زندگی با مرگ فرقی نمیکرد

در رومو جولیت با سم خودکشی کردی

جناب بازیگر

اگه در هزار فیلم دیگر هم بمیری

باز هم به رکورد مرگ هایم

در زندگی نمیرسی

....عادت....

عادت کرده ام به تو

شبيه مادری داغدار

که بچه مرده اش را

روی پایش میخواباند

و به او شیر میدهد

شبيه ماهیگیری که

در شب های تهران زمان خوابیدن

صدای دریا را میشنود

قفس را باز بگذار

این پرنده بعد از فرار

دوباره

به قفس خویش باز میگردد

....گمشده....

در تنهایی روزنامه میخوانم

در تنهایی فیلم میبینم

در تنهایی کتاب میخوانم

در تنهایی چایی مینوشم

سال هست که دوستانم من را از یاد برده اند

و تنها رئیس جمهور در زمان سال تحویل

برایم پیامک میفرستد

سال هست که روزنامه میخوانم

تیترها را تیتروار کنار میزنم

آگهی و نیازمندی هارا با دقت میخوانم

و صفحات سیاسی را برای گرم شدن آتش میزنم

سال هست که روزنامه میخوانم

و عکس و اسم خود را

در قسمت گمشدگان میبینم

....طناب دار....

مثل یک طناب دار  
نفست را میگیرم  
اما هرگز نمیگذارم  
در آغوشم زمین بخوری

....جغد....

بین آن دوست دارم های عاشقانه  
و این بی تفاوتی سردت  
گیج شده ام

شبیه جغد کوری ام  
که برای خوابیدن  
دقیقا نمیداند  
الان شب است یا که روز

....سرباز....

تمام عید من در یادگانی گذشت

که در بغل باجه زرد تلفنش

انقدر ایستادم

تا چمنزاری از علف های

سبز انتظار روئیده شد

تمام عیدی من از عید

چند گلوله بر سینه ام بود

و زندگی دژبان یک دنده ای است

که نمیگذارد

تا فشنگ های درون سینه ام را

تحویل ندادم

به مرخصی بروم

....گوانتانامو....

گاهی میشود عاشق زندان بود  
و عاشق زندانی شدن  
مثل من دیوانه  
که عاشق زندانم

در دادگاه مانتوبت  
برایم حبس ابد بپر  
دستهایت را باز کن  
من را به گوانتاناموی آغوشت محکوم کن

و دروازه ی سلولم را تا ابد قفل بزن  
بگذار در این انفرادی  
عاشقانه زندگی کنم

...نستالژی....

"آنت" بلاخره در کوه‌های آلپ

"لوسین" را میبخشد .

در "خونه مادر بزرگ"

"مخمل" هیچوقت جوجه هارا نمیخورد .

"آنشرلی"

همیشه آن دختر مهربان می ماند .

"جودی ابوت"

بلاخره بابالنگ دراز را میبیند .

"تام و جری"

با هم رفیق های صمیمی شده اند

حالا بیست سال میگذرد

حالا بزرگ شده ام

برایم عجیب است

انگار زمان برگشته

حالا خودم در یکی از کارتون های کودکیم

"در سرزمین عجایب" زندگی میکنم



....دستهای یخ زده....

گوزن های شمالی

در بین یخ ها به دنبال آب میگردند

کاج های سبز زیر برف ها خم شده اند

پوفین ها

ماهی های آزاد را شکار میکنند

گرسنگان های اسکیمو

از شدت سرما خود را گاز میگیرند

تا بیکران همه چیز سفید است

دانه های برف با هم کبدي بازی میکنند

و صدای زووووو ایشان

گوشه هایم را شکست میدهد

سوزش باد صورتم را کش میدهد

و هوا واقعا سرد است

انگار خورشید در اینجا هیچوقت زاده نشده

اما کافیت دست هایت را به من بدهی

گرفتن دستهایت اینجا

مثل یک چای داغ میچسبد

گرمای دست هایت قطب شمال را هم

هم درجه ی بوشهر خواهد کرد

....برمودا....

برمودا

آغوش توست

که در آن ناپدید میشوم

....مراسم دفن....

یک

دو

سه

.....

یازده

دوازده

نشسته ام و فیلترهای روی زمین را می‌شمارم

صدای کبریت می آید

بهمن دیگری روشن میشود

فکر میکنم

کام میگیرم

به توده ی خاکستری عکس رادیولوژی می‌خندم

و بازهم کام میگیرم

و می‌شمارم

دردهایی را که دود کردم و

به زمین انداختم

دارد هر لحظه به درد هایم اضافه میشود

برایم دعا کن

که بتوانم

زیر این فیلترهای نیمه روشن

خودم را دفن کنم

یک

دو

سه

چهار

.....

دوازده

سیزده

...لبخند...

هنوز هم در مرز های زاهدان

قاچاقچیان

لبخندت را درون خورجینی میگذارند

تا وقتی که دلتنگ شدند

لبخندت را نگاه کنند

هنوز هم در مرز های زاهدان

گاهی

لبخندت را قاچاق میکنند

لبخندی که از رگ های آبی سرش

خونی سرخ میچکد

و با اینکه سرش از تنش فاصله دارد

اما هنوز لبخند میزند

---

تقدیم به برادران مرزبانم

...بدرود...

نه آفتاب در حال غروب کردن است  
نه ساکسیفونیست در حال نواختن  
نه از آسمان باران میبارد  
نه دنیا را مه خواهد گرفت  
نه کسی گریه میکند  
و نه برای کسی مهم است  
رفتن تو ساده خواهد بود  
به این مسخره بازی ها احتیاجی نیست  
در راه باز کن و برو  
... بدرود  
به من که خوش گذشت

....ایکاش....

ایکاش برای ذهن آشفته ام

شانه ای بود

دستهایت بود

که صافش میکردی

ایکاش دلیل پاره شدن قلبم

چاقوی خونینی بود

که در دست تو است

ایکاش شعر سهراب حقیقت داشت

من از باران بدم نمی امد و..

چتر هارا میبستیم

بدون چتر زیر باران قدم میزدیم

و تو همان دختر عینکی ساده میماندی



که دستهای من را میگرفت

و روی نیمکت پارک

با یک هندزفری

آهنگ مورد علاقه ات را

گوش میدادیم

ایکاش جهان ما شبیه

فیلم های هندی بود

و در آخر همه چیز

به خوبی تمام میشد

پایان خوبم باش مثل فیلم هندی ها ( مهدی موسوی )

....خواب....

یک سال دیگر هم گذشت

در این سال

دو هزار و نهصد بیست ساعت و ۵۵ دقیقه را خوابیدم

دو هزار و هفتصد شصت و سه ساعت را کابوس دیدم

پنجاه ساعت را خواب های چرت دیدم

هفت ساعت خواب تورا

و صد ساعتش خودم را بخواب زدم

که گریه هایم را در تخت نبینی

گیجم .... سردرد دارم

این پنجاه و دو دقیقه دیگر را نمیدانم

... پنجاه و دو دقیقه است که رفته ای

و هنوز فکر میکنم که خواب میبینم

برگرد

و از این کابوس بیدارم کن

...پستچی...

-روز اول

زنگ خانه ات زده میشود  
پستچی برایت نامه ای آورده  
میگوید: از طرف پسر همسایه فرستاده شده

-روز دوم

زنگ خانه ات زده میشود  
پستچی برایت نامه آورده  
میگوید: از طرف اداره مالیات است

-روز سوم

زنگ خانه ات زده میشود  
پستچی برایت نامه آورده  
این یکی از طرف شاعری شهرستانی است

- روز چهارم

زنگ خانه ات زده میشود

پستچی برایت نامه آورده

میگوید از طرف خواننده محبوبت است

.....

.....

- روز نهم

زنگ خانه ات زده میشود

پستچی برایت نامه آورده

میگوید از طرف دلفین های استرالیاست

پستچی دلتنگ است

گریه میکند

دیگر نمیداند چه دروغی بگوید

وقتی که می پرسی : این نامه از کیست؟

پستچی دلتنگ است .....

و من تمام آن نامه های بی مبدا ای هستم  
که پستیچی عاشق مینوشت  
و برای دیدنت هر روز  
زنگ خانه ات را میزد



....ایتالیا....

انگستان دستت را

با لاک نقاشی میکنی

و رنگشان را

با زلف سیاهت سِت کرده ای

بهترین لباست را پوشیده ای

و به آن عطر میزنی

و در خیابان های فیورنتینا

غوغایی به پا میکنی

عابران در میلان

خودشان را مثل پیزا کج کرده اند

تا تو نگاهشان کنی

موج موهایت سونامی عجیبی

در ونیز به پا کرده است

واتیکان و سن مارینو

مرز هایشان را پاک کرده اند

تا با تو متحد شوند

مردم دوباره شمشیر برداشته اند

و در آرنا

برای به دست آوردن جنگ میکنند

اخبار میگفت که رئیس جمهورها

برای مرزبانان ایتالیا

نامه نوشته اند

که نگذارند تو

به جای دیگری سفر کنی و

مردمان کشورشان را دچار چنین

بی قراری بکنی

....غزلی برای تو....

همه چیز زمانی که به تو برسد

تغییر میکند

برگهای زرد زیر پایت سبز میشوند

چایی های سرد

هر لحظه که به فنجان دست بزنی گرم میشوند

روزهای گرم تابستان

هر وقت که تو بخواهی بارانی خواهند شد



همه چیز برای تو تغییر میکند

مثل شماره های ۵

که برایت برعکس میشوند

راستش را بخواهی

این شعر هم قرار بود

غزل باشد

ولی

تا فهمید برای تو سروده میشود

وزن و قافیه خود را به هم ریخت

و سپید شد

....صد سال دیگر....

به شانه هایم تکیه کن

و فکر من را فکر کن

صد سال دیگر که ما زنده نیستیم

چه بر سر این دنیا می آید

صد سال دیگر نوه کدام بچه ام

باتری ساعت ارثی پدری را عوض میکند

صد سال دیگر چه فیلم هایی اکران می شود

که ما نمی بینیم

چه موسیقی هایی نواخته می شود

که ما نمی شنویم

چه قهوه هایی در فنجان سر ریز می شود

که ما نمی نوشیم

صد سال دیگر چند هزار امیل دیگر به ما ارسال میشود

صد سال دیگر چند نفر مثل ما تنها هستند؟

صد سال دیگر آیا کسی شعر هایم را میخواند؟

صد سال دیگر چند نفر شعر های فروغ را حفظ میکنند؟

صد سال دیگر سنگ قبر ما چه رنگی خواهد داشت؟

چند کودک بازی گوش روی سنگ قبرمان پایکوبی میکنند؟

صد سال دیگر آیا کسی روی برجک پادگان ها پست میدهد؟

صد سال دیگر

چه کسی به کاکتوس کنار پنجره ام آب میدهد؟

....یلدا....

خوشبحال او  
که امشب  
یک دقیقه بیشتر با تو است

خوشبحالم  
که امشب در خواب  
یک دقیقه بیشتر  
دستهایت را میگیرم

....انار....

انار پوست میکنی

دانه دانه اش میکنی

باران گلپر بر آن میریزی

و با خیال بهشتی بودنشان آنها را میخوری

اما .... دانه های انار بهشتی نیستن

دانه های دندان ها و لب های تواند

که خود تفسیر آن وعده شیرین

در آیات ابراهیمی اند

که انار هارا به سوی بهشتشان میبرد

بهشت شریان داشتن در آئورت قلبت

ایکاش در زندگی بعدیم

دانه ای از انار ها باشم

که از صراط مستقیم نگاهت

و از دروازه آتشین لبهایت

به بهشت سرخ انار ها پیوندم

....تقویم....

تقویم سال بعد  
چقدر بی هدف روی دیوار آویزان میشود

در تقویم سال بعد  
هیچ علامتی زده نمیشود  
نه تولد تو  
نه روز آشنایی ما  
و نه آن روزی که  
برای اولین بار مرا بوسیدی  
در تقویم سال بعد  
فقط روز رفتننن علامت میخورد

....عنكبوت....

عنكبوت ها روی گونه ام نشسته اند

و روی لبهایم را با تار دوخته اند

عنکبوتها منتظرند

خیره شده اند به شکارشان

التماس میکنند

که سخنی نگویم

تا مبادا

تارها پاره شوند

و شکارشان را از دست بدهند

عنکبوتها منتظرند تا

لبان تو شکار امروزشان شود

....سرطان....

سرطان دوست داشتنت را گرفته ام

موهایم ریخته است

سرفه های خونی میکنم

و قدرت متنفر بودن از تو را ندارم

هرچقدر که مرا پس بزنی

هرچقدر که دروغ بگویی

باز به دامنت بوسه میزنم

بی دلیل و با تمنا

از تو خواهش میکنم

و با دامنت اشک هایم را پاک خواهم کرد



سرطان دوست داشتنت را گرفته ام

ایکاش میدانستی

مرگم فقط بخاطر توست

هرشب دعا میکنم

که این شیمی درمانی ها اثر نکند

تا با این سرطان دوست داشتنی

از تنهایی خود خلاص شوم

...جادو...

کریس انجل

هری پاتر

چشمان تو

جادوگران مورد علاقه منند

...امید جسدی به یک نمایشنامه...

ضربات چاقو را به سینه ام میزنی  
یک تیر در مغزم  
خونم مثل رودی تازه سرریز شده  
اتاق را قدم میزدند  
دیگر با افتخار میگویم  
که قاتلم شما هستی  
اما حیف که بعد از قتل  
دستهایت را پاک کردی  
بینیت را بالا کشیدی و رفتی  
و من با چشمانی از حلقه در آمده  
برای آخرین بار تورا دیدم

جنازه ام سال هاست در این اتاق زندگی میکند  
و هنوز با این امید زنده است  
که شرلوک هلمز راست گفته باشد :  
که همیشه قاتل به محل جنایت باز میگردد

...عاشقانه یک ماهی برای تو...

آهسته تر

آرامتر

مرا صید نگاهت کن

صید اقیانوس آبی چشمانت

گول تمنای جنبش بالهایم را نخور

من ماهی دیوانه ای هستم

که اینچنین برای مردن

دم و بالهایم را تکان میدهم

و در خشکی

بی ترانه

رقص بندری میکنم

....تبعید....

گُلَم

انگار تو را هم به باغچه ای تبعید کرده اند

اما نگران نباش

بهترین خاک را برایت انتخاب کرده ام

و دیشب با دست های خودم

آنجا را کنده ام

و تو را به امید رویشی بهتر در آنجا کاشتم

گُلَم در اینجا احساس تنهایی نکن

هزاران نفر دیگر هم گل های خودشان را

در این خاک سرد قرار داده اند

تا شاید روزی شکوفه های گل های خودشان را بو بکشند

انگار زیاد برایت حرف زدم

تا سرت را درد نیاوردم

باید سریعتر حمد و سوره ام را

روی باغچه ی سنگی ات بخوانم و بروم ...

گوشه های اتاق  
رفیق های من اند  
برای لکه های روی دیوار اسم گذاشته ام  
و انها را با نام های کوچکشان صدا میزنم

اشک هایم با پُرز فرش  
رابطه ای خصوصی دارند  
صبح که میشود  
با سایه ام شطرنج بازی میکنم  
و شبها با خودم تانگو میرقصم  
به تنهاییم لب میدهم  
و گاهی برای لکه ها شعر میخوانم

شده ام مجرمی بی گناه  
که در وطن خودش  
در تبعید است

...معماری....

بنای وجودم

بعد از دیدن چشمانت فرو ریخت

اما

تو که معماری خوانده ای

بیا مرا دوباره بساز

....خواهش....

خواهش میکنم

که آخرین خواهشم را انجام بده

خواهش میکنم پنجره ها را بسته کن

و امشب خیلی اتفاقی یادت برود

که شیر گاز را ببندی

حالا بیا در این تخت

تظاهر کنیم که خوابیده ایم

گریه نکن

انسان که در خواب

گریه نمیکند



...چشمان فتنه گر تو...

همه چیز

تقصیر چشمان سبز تو بود

که جنبشی رنگین به راه انداخت

و خیابان هارا پر از اعتراض کرد

چشمان سبز تو را فتنه خواندند

فتنه ی من

مرا در چشمانت

برای همیشه

حصر خانگی بکن



....خودکشی....

نه طناب دار لازم است  
نه اسلحه ای رو به شقیقه ام  
و نه تیغی که رگهایم را لیس بزند  
امشب ماه قرص است  
کمی آب بیاور  
میخواهم با قرص ماه  
خودکشی کنم

....شعر آخر....

بعبوو بعبووو بوو ووو

بووووو بعبووووو بووووو

صدای آمبولانس می آید  
دارد کسی در همین شعر جان میدهد  
انگار مرا کشته اند .....  
و اثر انگشت قاتل با من همخوانی دارد  
کاراگاه طناب دور گردنم را باز میکند  
و به دستهایم دستبند میزند  
و مرا میبرند .....

جهت تهیه نسخه فیزیکی (چاپی)  
کتاب با تلگرام بنده تماس بگیرید .

[www.Telegram.me/sobhan0142](http://www.Telegram.me/sobhan0142)

لطفا برای نگارش شعرها در فضاهای مجازی از  
هشتگ

#سبحان\_قربانی استفاده کنید .

نقد ها . فحش ها . نظرات و انتقادات شمارا  
با دل و جان میپذیریم !

منتظر شما هستیم